

رئیس جمهور آمریکا صریحاً

می‌گوید نمایشش در خلیج فارس

برای مهار نفوذ چین در منطقه است

اعتراف ناخواسته ترامپ



سید مهدی طالبی

پژوهشگر حوزه بین‌الملل

چین به فعالیت روز و رؤیای شب حاکمان آمریکا تبدیل شده است. دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا پس از برگزاری تور سه روزه خود در عربستان، قطر و امارت، اعلام کرد: «منطقه خلیج فارس عالی است و با آن رفتار مناسبی نشده و به سمت آغوش چین در حرکت بود، اما این اتفاق اکنون نخواهد افتاد.» این مسئله نشان می‌دهد تمرکز اصلی ترامپ در سفر به کشورهای حاشیه جنوبی خلیج فارس مهار چین بوده است؛ این درحالی است که رؤسای جمهور آمریکا برای انعقاد قراردادهای تجاری و نظامی سنگین همواره راهی این منطقه می‌شوند و از این جهت اتفاق جدیدی رخ نداده است. آنچه تغییر کرده، موضوع چین است. چین دو دهه‌ای می‌شود که جایگاهی مهم‌تر در سیاست خارجی آمریکا یافته‌اما درحال تبدیل و وارد شدن به همه‌پرونده‌هاست. تقریباً هر نویی را که مقامات آمریکایی در زمین بازی جهانی به حرکت درمی‌آورند، هدف نهایی‌اش گشودن دروازه پکن است.

■ ■ ■

■ **راهکارهای ترامپ**

■ **برای مهار رابطه چین – خلیج فارس**

ترامپ برای مهار رابطه فرانیده چین و غرب آسیا به ویژه مجموعه خلیج فارس فعلاً دو راهکار را برگزیده است؛ خالی کردن جیب دولت‌های عربی در قالب جذب سرمایه‌گذاری و سرمایه‌گذاری‌های مشترک تا ظرفیت آن‌ها برای افزایش روابط اقتصادی با چین کاهش یابد و دیگری ارائه امکاناتی به این کشورها که تا پیش از این از دولت‌های عربی دریغ می‌شد؛ امکاناتی مانند فناوری هسته‌ای، سلاح‌های دوربرد و فناوری‌های جدید. مشکل اما آنجاست‌که این راهکارها می‌توانند مانع شکست آمریکا شوند، اما به مهار چین منجر نمی‌شوند. این مسئله به ماهیت روابط چین با دولت‌های عربی حاشیه خلیج فارس مربوط می‌شود.

■ **جنس روابط چین با دولت‌های خلیج فارس**

چین به دلیل جایگاه بی‌بدیل خود در تولید جهانی، دومین مصرف‌کننده نفت در جهان است؛ این رتبه در شرایطی به دست آمده که چینی‌ها به طور گسترده‌ای نیز از زغال سنگ استفاده می‌کنند و در آینده با کاهش مصرف آن، احتمالاً به بزرگ‌ترین مصرف‌کننده نفت بدل خواهند شد. با توجه به معادله نفت – کالا که میان چین با دولت‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس برقرار است، کاهش شدیدی در روابط طرفین رخ نخواهد داد. از سوی دیگر هر چند چین یک واردکننده عمده نفت است، اما این به معنای وابستگی و در‌های باز به سمت دولت‌های عربی نیست بلکه آن‌ها برای تضمین جریان عرضه نفت خود به چین باید در این کشور سرمایه‌گذاری‌هایی انجام دهند تا نظر پکن را جلب کنند؛ به ویژه سرمایه‌گذاری برای توسعه مخازن ذخیره‌سازی انرژی در بنادر و همچنین ساخت پالایشگاه. این روند نشان می‌دهد چینی‌ها به نفت وابستگی دارند؛ اما می‌توانند به خوبی نیز میان عرضه‌کنندگان آن بازی کنند. وابستگی دولت‌های خلیج فارس به چین برای خرید نفت در آینده افزایش بیشتری خواهد داشت. طی دو دهه اخیر آمریکا با توسعه فناری نفت شیل، میزان برداشت خود از منابع نفت و گاز غیرمتعارف‌ش را افزایش داده و به بازار صادرات انرژی بازگشته است. این بازگشت به گونه‌ای بوده که برخی معتقدند تحریم نفت ایران، ونزولا و روسیه برای توسعه بازار صادراتی صنعت انرژی آمریکا ضرورت ندارد. این امروزه نه تنها دیگر واردکننده عمده نفت از خلیج فارس نیست، بلکه به نوعی رقیب نیز شده است.

دولت‌های خلیج فارس راهی جز جلب نظر چین برای فروش نفت خود ندارند. از سوی دیگر برای تأمین رفاه ملت‌ها، گریزی از خرید کالا‌های چینی که باکیفیت و ارزان هستند نیز وجود ندارد. چه در حوزه کالا‌های مصرفی و چه زیرساختی بدون چین امکان تحرک نیست.

اگر پیش از این دولت‌های خلیج فارس نفت خود را به آمریکا صادر و کالا‌های مصرفی و زیرساختی این کشور و یا متحدانش را وارد می‌کردند، این مسئله دیگر در سطح قبلی وجود ندارد و خبری از رابطه ویژه در این حوزه نیست. در آینده با افزایش تولید چین و چرخش سبد انرژی مصرفی این کشور از زغال سنگ به نفت و تشدید خودکفایی انرژی آمریکا، معادله نفت – کالا میان پکن و دولت‌های حاشیه جنوبی خلیج فارس بیش از پیش تقویت خواهد شد.

■ **معمای تمرکز آمریکا بر شرق آسیا**

برای فهم اقدامات واشنگتن، گشودن در‌های معمای سیاست آمریکا در تمرکز بر شرق آسیا ضروری است. سیاست تمرکز بر شرق آسیا که از دوره او‌اباما اعلام شد، به دودلیل در دستور کار قرار گرفت که البته همیششانی‌هایی نیز با یکدیگر دارند.

دلیل نخست و دلیل فوری، لزوم مهار چین بود. برای مهار چین، آمریکا نیاز داشت بتواند از نظر نظامی ائتلافی در پیرامون چین تشکیل داده و بر نفرات و تجهیزات خود نیز بیفزاید. این نیروها علاوه بر ایجاد بازدارندگی در برابر چین، باعث کنترل آبراهه‌ها وزمین‌های اطراف این کشور می‌شدند تا تجارت بین‌المللی پکن تحت نظارت و زیر گام‌های واشنگتن باشد. برای اجرای این سیاست، خروج از غرب آسیا اشتباه بود، زیرا بخشی از مسیرهای آبی وزمینی چین از این منطقه عبور می‌کند یا غرب آسیا به آن‌ها نزدیک است. سیاست دوم، ضرورت تغییر تعریف جغرافیایی آمریکا بود. در قرن نوزدهم و زمان اعلام «دکترین مونرو»، واشنگتن حضور قدرت‌های خارجی را در قاره آمریکا چه شمالی و چه جنوبی ممنوع اعلام کرد. در این تعریف، آمریکا بخشی از قاره آمریکا بود. با این حال با رسیدن به اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، تعریف آمریکا از خود علاوه بر قرار داشتن در مجموعه قاره آمریکا، به مجاورت با شرق آسیا نیز گسترش یافت. از این رو واشنگتن



مداخلات خود در شرق آسیا را افزایش داد. اما وقوع جنگ جهانی اول و سپس جنگ جهانی دوم به همراه ظهور شوروی و ایدئولوژی کمونیسم فضا را تغییر داد. وقوع جنگ در قاره سبز که اثراتی جهانی داشت، برای آمریکا خطرناک بود و همزمان فرصت نیز به شمار می‌رفت؛ در نتیجه پس از آن روابط فرآلاتنیکی به هویت ژئوپلیتیکی جدید آمریکا تبدیل شد تا واشنگتن به قاره سبز پیوند بخورد. امروزه اما رشد خیره‌کننده کشورهای شرق و جنوب آسیا باعث شده تا نقطه ثقل ثروت، تجارت و فناوری به این منطقه منتقل شود. قدرت‌هایی مانند چین، هند، ژاپن، کره جنوبی، اندونزی، ویتنام، تایوان و استرالیا در این منطقه و پیرامون آن واقع شده‌اند. ابعاد اقتصاد این دولت‌ها از اروپا فراتر می‌رود. از این رو سیاست تمرکز بر شرق آسیا که توسط آمریکا پیگیری می‌شود دارای سیاسی دوسویه است که پیامدهای مختلفی دارد.

سویه اول که به مهار چین بازمی‌گردد، به غرب آسیا نیز مرتبط است. اگر قرار باشد آمریکا برای مهار نظامی چین قوای خود در شرق آسیا را افزایش دهد، این نیروها بیشتر از دیگر نقاط به ویژه اروپا که شاهد تغییر هویت ژئوپلیتیکی آمریکاست، تأمین خواهند شد. حتی اگر آمریکا برای تشدید حضور نظامی در شرق آسیا به قوای خود در غرب آسیا نگاهی بیندازد، ضرورت استقرار در سراسر منطقه ازجمله خلیج‌فارس و دریای عمان برای مهار چین، این نگاه را خشی می‌سازد.

سویه دوم که به هویت ژئوپلیتیکی آمریکا مربوط است، در این سویه موضوعات ارتباط مستقیمی با غرب آسیا نمی‌یابند تا‌ثون با اتکا بر آن گفت توجه واشنگتن به این منطقه کاهش می‌یابد. تغییر هویت ژئوپلیتیکی آمریکا از اروپا به شرق آسیا صورت می‌گیرد و در نتیجه برای تقویت جایگاه آمریکا در منطقه جدید، تمرکز آن بر منطقه قبلی یعنی قاره سبز کاهش خواهد یافت؛ تحولی که در آن غرب آسیا جایگاه پررنگی ندارد. در نتیجه از میان دو سویه‌ای که سیاست آمریکا در تمرکز بر شرق آسیا دارد، یک سویه اگر خشی نباشد، به تشدید جفت و بست‌های آمریکا در غرب آسیا متمایل شده و سویه دیگر نیز اساساً با این منطقه مرتبط نخواهد بود. این مسئله اما به معنای تشدید تنش‌ها در غرب آسیا نخواهد بود. آمریکا برای مهار چین نیازمند افزایش حضور نظامی و امنیتی در غرب آسیاست اما با توجه به اهمیت این مهار، واشنگتن می‌تواند کاهش تنش با رقباً و دشمنانش را با خود هموار کند تا بتواند به این موضوع بپردازد.

سویه مهار چین که در خصوص غرب آسیا کار می‌کند، برخلاف سویه تغییر هویت ژئوپلیتیکی که تأثیر مستقیمی ندارد، باعث شده تا آمریکا به سمت کنار گذاشتن سیاست «اول اسرائیل» در منطقه حرکت کند. در شکل جدید نگاه آمریکا به غرب آسیا، رژیم صهیونیستی نادیده گرفته نخواهد شد و حمایت‌ها نیز همچنان در میزان بالا صورت می‌گیرند، اما دیگر خبری از جایگاه برتر نیست. برای مهار چین جلب نظر اکثر کشورها نیاز است نه ستیز و ضعیف نگاهداشتنشان برای خاطر خوش صهیونیست‌ها. همچنین آمریکا می‌داند باید با ایران و محور مقاومت به یک سکون برسد، زیرا در غیر این صورت تمرکزش بر غرب آسیا برای مهار چین زیر ضربات مداوم درگیری با تهران و متحدانش دچار فرسایش می‌شود.

■ **کنار گذاشتن سیاست «اول اسرائیل»**

■ **در غرب آسیا؛ پیامد مهم سیاست عالی مهار چین**

ترامپ گفته با منطقه خلیج فارس «رفتار مناسبی نشده» و به همین دلیل درحال حرکت به «آغوش چین» بود ولی «این اتفاق اکنون نخواهد افتاد.» این مسئله نشان می‌دهد دولت‌های عربی حاشیه جنوبی خلیج فارس در پی نارضایتی از آمریکا و عدم ارائه برخی امکانات، درحال سوق یافتن به سمت چین بوده‌اند. عدم ارائه امکانات هسته‌ای، تسلیحات پیشرفته دوربرد و اجازه برای ورود به فناوری‌های نوین توسط آمریکا به دولت‌های خلیج فارس، باعث شده بود این دولت‌ها نیازهای خود را از چین دریافت کنند. در این مسئله ایران نیز سرنوشت مشابهی با دولت‌های جنوب خلیج فارس دارد. دهه‌ها قبل ایران از چین و کره شمالی، امارات از کره شمالی و عربستان از چین مویشک وارد می‌کردند. همچنین چین در برنامه هسته‌ای ایران و چین مشارکت داشت. اخیراً پس از ممانعت آمریکا، عربستان از چین در حوزه تولید کیک زرد و تولید سوخت جامد برای موشک‌ها کمک گرفته است. دلیل ممانعت آمریکا از ارائه این امکانات به دولت‌های خلیج فارس چیزی جز رعایت مصالح «رژیم صهیونیستی»، به موضوع دیگری مرتبط نبود. امروزه با توجه به ضرورت مهار چین، آمریکا باید زمینه‌های نفوذ پکن را بخشکанд. یکی از این ریشه‌ها معادله نفت – کالا است اما ریشه دیگر به

تحلیلی بر ماهیت نزدیکی روابط طالبان و روسیه



میرا حمد رضا مشرف

پژوهشگر مسائل بین‌الملل

چند روز قبل سفارت روسیه در کابل، تصاویری از مراسم هشتادمین سالروز پیروزی روسیه (شوروی سابق) در جنگ جهانی دوم منتشر کرد که در آن مقامات برجسته طالبان همچون نورالدین عزیزز، وزیر صنعت و تجارت و محمد نعیم وردک، معین وزارت خارجه مشاهده می‌شدند. علاوه بر این در همین تصاویر مشخص است که دیپلماتی روسی، نشانی ویژه را که نماد افتخار و فداکاری سربازان روسیه به‌شمار می‌آید، به محمد نعیم وردک اعطا می‌کند. از سوی دیگر شاهد مشارکت طالبان در نشست کازان، آن هم در عالی‌ترین سطح و برای اولین بار تحت‌لوی پرچم امارت در یک اجلاس رسمی هستیم. این حضور طالبان در مراسم جشن پیروزی بازماندگان شوروی سابق و از آن مهم‌تر در یافت‌نشان نظامی روسیه توسط یک مقام عالی‌رتبه طالبان، این سؤال را در ذهن ایجاد می‌کند که چگونه با وجود پیشینه تجاوز شوروی سابق و بیش از یک‌دهه جهاد مردم افغانستان علیه این کشور، اکنون شاهد چنین صحنه‌هایی از جانب طالبانی هستیم که خود یا اسلاف نزدیکشان، بخشی از همین بدنه جهادی به‌شمار می‌آیند. براین اساس در شش‌رابطی که برخی این حرکت طالبان را نشانه تناقض درونی با پریشانی رویکردها و سیاست‌های طالبان تلقی کنند، اما در یک چهارچوب دقیق‌تر و عمیق‌تر، شاید بتوان آن را در سه سطح متفاوت مورد تحلیل و ارزیابی قرار داد:

الف) **تحلیل این حرکت در سطح تاریخی**

شکست سه ابر قدرت جهان یعنی انگلستان، روسیه و اخیراً ایالات متحده باعث شده افغانستان در دنیا به گورستان امپراتوری‌ها و مردم این کشور نیز به‌عنوان جنگجو و در عین حال بی‌گانه‌ستیز معرفی شوند.

با وجود این به نظر می‌رسد این تحلیل در رابطه با مردم و حتی دولت‌های مستقر در افغانستان دو نکته مهم را نادیده می‌گیرد؛ اول آنکه بیگانه‌ستیزی افغان‌ها نه تنها جنبه مطلق نداشته، بلکه در طول تاریخ، مردم افغانستان به هممان‌نازی و رفتار بسیار خوب مردم با خارجی‌ها شهره بوده‌اند. اما نکته دوم این‌که در موارد متعددی دولت‌های مستقر در کابل برای دفع یک دشمن خارجی با حتی یک بلوای داخلی، به کمک و همکاری با دیگر دولت‌ها یا قدرت‌های خارجی متوسل شده‌اند. اتحاد شاه شجاع با انگلیسی‌ها علیه دوست محمدخان، توسل کمونیست‌ها به شوروی سابق در ساقط کردن جمهوریت دود و یا کمک‌گرفتن مجاهدین از ایالات متحده در مبارزه با شوروی سابق؛ همگی بخشی از همین فرایند‌ها به‌شمار می‌آیند. اخیراً هم به‌طور قطع طالبان برای بیرون‌راندن آمریکایی‌ها از افغانستان کمک‌هایی از خارج دریافت کرده که احتمالاً روس‌ها را نیز شامل شده، بنابر این چیزی به نام دشمنی مطلق یا پایدار با خارجی‌ها یا یک کشور خاص در افغانستان و به‌طور خاص در میان طالبان وجود نداشته است.

ب) **تحلیل در سطح سیاست خارجی طالبان**

اما در سطح دوم این رخداد‌ها را می‌توان در چهارچوب رویکردها و سیاست‌گذاری‌های کلان طالبان، به‌خصوص در حوزه سیاست خارجی، مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

طالبان از ابتدای بازگشت به قدرت نشان داده‌است خواهران خصوصت و تقابل پایدار با هیچ کشوری نیست ولو آنکه آنها را با این کشور جنگیده باشد. این رویکرد به‌وضوح در توافق‌نامه دوحه میان آمریکا و طالبان انعکاس یافته‌است، در جایی که طالبان می‌پذیرد مانع از حضور و فعالیت دشمنان ایالات متحده در افغانستان شود. دقیقاً روشن نیست این رویکرد به‌تجر به آن‌ها از دوره اول حکومت‌داری‌شان ارتباط پیدا می‌کند یا به‌نوعی قصد بازگشت به‌سنت تاریخی سیاست خارجی افغانستان، یعنی رعایت اصلی بی‌طرفی در مناقشات خارجی و بین‌المللی داشته‌اند. در‌حال‌این رویکرد در ابتدا با واکنش‌های منفی در میان برخی اعضای طالبان مواجه شد، چنان که افرادی مانند ملا فضل‌مظلوم را بر آن داشت تا در جریان یک سخنرانی در کوئته پاکستان، این رویکرد را برای افراد و نظامیان عادی طالبان توضیح دهد و توجیه کند.

ملا هیت‌الله، رهبر طالبان هم یکسال بعد از استقرار حاکمیت طالبان، در جریان یکی از سخنرانی‌های خود این رویکرد جدید را این‌گونه توجیه می‌کند: «اینک به شهر‌ها آمده‌ام، مردم شهر‌ها را هم به دین الله متعال فراخوانده، آنان را تا جایی با دین آشنا کنید که در تمام افغانستان حتی یک فرد مخالف هم باقی نماند، بلکه همه باید طوری مسلمان مخلص واقعی شوند و شما را آن قدر حمایت کنند تا بتوانید نظام اسلامی را در تمام جهان حاکم کنید. هر زمانی که همه مردم افغانستان قربانی برای دین شدند، در آن صورت هر کجا که امر اعظم را برایتان صادر نمود شما باید آنجا بروید.» بدین ترتیب شهادتیه مهمی طالبان، اسلامی شدن مردم و افغانستان را پیش شرط اساسی هر گونه تحرک برای اسلامی سازی دیگر نقاط جهان می‌داند. در نقطه مقابل به نظر می‌رسد تلاش برای ممانعت از اجرای شریعت اسلامی در افغانستان، ختقرو مو از در داخل و از آن مهم‌تر در روابط با دنیای خارج است.

در همین چهارچوب رهبر و دیگر مقامات طالبان بار‌ها از عدم مداخله در امور داخلی طالبان به‌عنوان اصلی‌ترین و شاید مهم‌ترین شرط تعامل با دیگر کشور‌ها یاد کرده‌اند. در نهایت باید گفت طالبان باید عدم مداخله در تصمیمات امور داخلی، خواهران را قرارز ارتباط نزدیک با تمام کشور‌ها، آن هم صرف‌نظر از پیشینه تاریخی روابط آن‌ها با افغانستان و طالبان است که این موضوع روسیه را نیز شامل می‌شود.

ج) **تحلیل در سطح روابط متقابل روسیه و طالبان**

اقدام روسیه در حذف طالبان از فهرست گروه‌های تروریستی و ارتقای چشمگیر سطح روابط مسکو و طالبان که حضور مقامات طالبان در جشن پیروزی یا نشست اخیر کازان می‌تواند جلوه بارز آن تلقی شود، نگاه‌های زیادی را به‌سوی خود جلب کرده است. به‌نظر می‌رسد عوام‌ملی چندگان‌ه در روند ارتقای روابط تابر با گذار بوده‌اند؛ از منظر مسکو جلوگیری از سقوط دوباره طالبان به دامن آمریکا و جهان غرب و همچنین بهره‌گیری از فرصت‌ها و ظرفیت‌های اقتصادی افغانستان برای روسیه و همچنین آسیای مرکزی می‌تواند انگیزه خوبی بر ارتقای روابط باشد. در عین حال روند تثبیت قدرت طالبان و چشم‌انداز پایداری حاکمیت آن‌ها بر افغانستان نیز بدون تردید در این رویکرد تأثیر گذار بوده است.

اما در طرف مقابل طالبان بیش از همه از روس‌ها بادن جهت خرسند است که ختقرو مز اصلی‌آن‌ها، یعنی عدم مداخله در امور داخلی افغانستان و طالبان را مدنظر قرار داده. درحالی که مسکو و البته درکنار آن پکن و اغلب کشور‌های منطقه، این ملاحظه طالبان را بیش‌رعایت می‌کنند؛ آمریکا، جهان غرب و البته درکنار آن‌ها سازمان ملل متحد، هنوز هم در این رابطه سردرگم و پلاکت‌گیند.

در چنین فضایی طبیعی است شاهد گرایش هر چه بیشتر طالبان به سوی شرق و رخداد‌هایی همچون مشارکت طالبان در جشن ملی روسیه و دریافت مدال طالبان از جانب روس‌ها باشیم.